



ما حریفانِ بزمِ اسراریم	مستِ جامِ شهود دیداریم
جوشِ بحرِ محیطِ لاهوتیم	فیضِ صبحِ جهانِ انواریم
اثر و فعلِ حق، ز ما پیداست	بی‌گمانِ عرضِ سرّ اظهاریم
جلوه‌فرماست حق به کسوتِ ما	لاجرمِ طرفه رنگ‌ها داریم
گاه جامیم و گاه باده‌ی ناب	گاه ساقی و گاه خمّاریم
گاه مجنون و گاه جوهرِ هوش	گاه مستیم و گاه هشیاریم
گاه، مجنونِ کارهای خودیم	گاه، از فعلِ خویش بیزاریم
گاه، از خویش رفته چون سیلاب	گاه، تمکین‌نا چو کُھساریم
گاه، معموره‌ی وجودی را	به غذا و شراب معماریم
گاه، در عالمِ تغافلِ شوق	بی‌نیاز از خیالِ تیماریم
گاه، در دل ز خالِ لاله‌رخان	تخمِ سودایِ عشق می‌کاریم
گاه، از زلفِ عنبرین‌مویان	به شکنجِ هوس گرفتاریم
حاصلِ کار و بارِ عشق و هوس	همه از ماست تا چه برداریم؟
در چمنزارِ عالمِ امکان	از ره جسم و جان، گل و خاریم
گاه لطفیم، موجِ آبِ حیات	دمِ سرگرمیِ غضب، ناریم
برقِ عشقیم، شعله می‌خندیم	ابرِ شوقیم، ناله می‌باریم
گرچه بالذات واحدیم به حق	لیک با اسم و فعل، بسیاریم
شوقِ ما با وجودِ بی‌رنگی	تا به رنگِ آشناست، گلزاریم
کفر و دین است گفت‌وگو، ورنه	عینِ تسبیح و عینِ زنّاریم
به فضولان ز درسگاهِ یقین	این دو مصرع گواه می‌آریم
که جهان نیست جز تجلّیِ دوست	
این من و ما، همان اضافتِ اوست	